

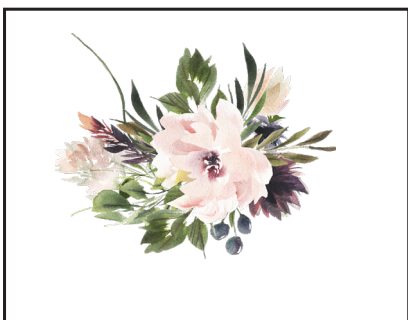
خیام

چون عهده نمی شود کسی فردا را  
حالی خوش دار این دل پر سودا را  
می نوش به ماهتاب ای ماه که ماه  
بسیار بتابد و نیابد ما را



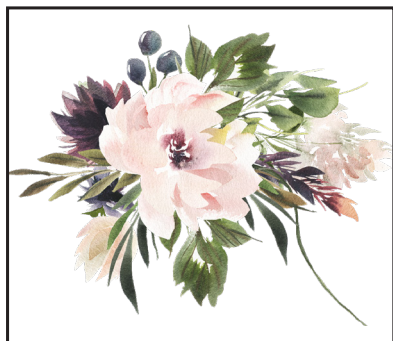
معصومه خداپنده

خیالم در فراق بیقراری را مدارا میکند امشب  
قلم با مهر عشقت غمگساری را مدارا میکند امشب



رویا ابراهیمی

خبر آورده نسیم باد صبا از آمدنت  
ای جانم به فدای بوی عطر پیراهنت



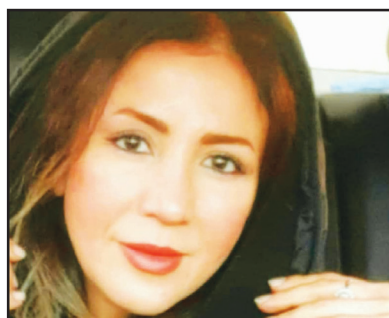
نسرین محمدی

پروانه خیال  
بر سر انگشت احساس  
چه بی پروا می رقصد



فائزه اکرمی

خیابان خمیازه می کشد  
اما به خواب نمی رود  
هنوز چند کودک  
سفره ی پیراهنشان پر  
اما سفره ی جیبشان خالیست...



زهرادودی (داناک)

کودکی! شهر پر آوازه ی من ..  
جز تو و زمزمه ی شیرینت  
رنگ و آهنگِ زمان تکرار است..  
آسمان بی بستر  
خبر از فردا نیست ...  
.. من دلم میخواهد  
برگردم  
به طراوت ؛  
به نوای صبحی ؛  
که در آن کوچه ی بی بستِ برِ مدرسه ام جامانده ؛  
لبِ آن رود که آرامم بود  
پای آن سرو  
که تنها مانده ..  
خانه ی سبز خیالم با تو  
دلخوشیهای مرا میداند  
آه ایوانِ سراسر نورش ؛  
من اگر برگردم  
بی تأمل برایم غزلی میخواند؛  
با تو خوبست هوا  
میدانم  
تو کجاایی اما !!!  
چه کسی می داند...



نزهت عبدالمهدی

می خوانمت ، هزاران بار  
در بهار و خزانِ واژگان  
تو هنوز ، ایستاده ای  
بی آنکه ذره ای  
تکانه خورده باشی  
لای انگشتانِ جوهریم می غلتی  
و من تو را نفس  
خواهم کشید  
روی برگ های پاییزی دقترم



علی عسکر غنچه

تنها برف نیست  
که سرد و سوج  
برفضیلت غرور تو  
هیچ چیز دیگر  
شبیه نیست  
درطاق تاریکی شب  
بر تن تو بنشیند  
مترسکی در پوشش زمستان  
تاجدایی سنگ از سنگ  
میان سکوتی با سکوت دیگر  
سهم مالز شرم چشمه سارها  
سر برسنگی ساید  
ونوری ممنوع  
از واژه ها فرو افتاد  
آنگاه ماه را  
در لای به لای شبستان شاخساران  
بافروغی هم رنگ  
اوراق زمانه نگاشتیم  
در جهانی بیکران



ایرج عسگری

کاش جهان را پل پیوند بود  
بر لب مردم گل لبخند بود  
صحبت از صلح و صفا بود کاش  
کام همه شگری و قند بود  
بر لب ما شعر تر و تازه بود  
شعر بخارا و سمرقند بود  
عشق به داد دل ما می رسید  
نفرت و کینه به غل و بند بود  
کاش نبود این همه دیوارها  
پنجره در پنجره ها چند بود  
کاش خدا در دل ما خانه داشت  
حرمت ایمانی و سوگند بود



نزار قبانی

تو با کدام زبان صدایم می زنی  
سکوت تو را لمس می کنم  
به من که نگاه می کنی  
به لکنت می افتم  
زبان عشق سکوت می خواهد  
زبان عشق واژه ای ندارد  
غربت ندارد  
حضور تو آشناست  
از ابتدای تاریخ بوده است  
در همه زمانه ها خاطره دارد  
تو با کدام زبان سکوت می کنی  
می خواهم زبان تو را بیاموزم



آیت الله افشاری

نمی آید چرا یارب به ذهنم واژگانی ناب  
که دنیا را برقصانم چنان خورشید عالمتاب  
قرارم هست دنیا را برای لحظه ای هر چند  
زنم نقطه به احساسی سراسر تازه و شاداب  
بسی گفتیم از تلخی لقاییش را به لبخندی  
ببخشیم و تن راحت کنار چشمه ای پر آب  
قلم را با خطی نیکو و گوهر از دلی عاشق  
بچرخانیم بر دفتر سراسر جمله ی نایاب  
بیا با هم به فردایی سراسر تا ابد معنا  
زداییم از سر و صورت غبار و نکبت از تالاب  
ز دل دادم برون شعری نیامد بیش از این یاران  
دل آشفته هر لحظه رود بر بستر و بر خواب  
به امید خنک روزی که بر تابد ز دلها مان  
زند ((افشار))هی نقطه به شعر شور و با آداب

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو